

مؤلفین سلف را رسم چنان بوده است که ترجمه حال خود را در آغاز یا پایان کتاب بیاورند - و من بنده نیز قصد داشتم که آنرا در آخرین مجلد این تألیف بنویسم - بلکه از تحریرش صرف نظر کنم که آنرا قابل نقل و نشر نمیدانم - اما چون دانسته‌ام که بسیاری از خوانندگان کتاب میل دارند شرح حال نویسنده این پریشان نامه را بدانند و اینم‌عنی از پرسشهای مکرر کتبی و شفاهی قارئین کرام بر من ثابت شده است ، ناچار شرح حال خود را ذیل کلمه « سائلک » که با اصطلاح تخلص شعری منست می‌آورم -

از پدر و جدّ ام و اوراق و اسنادی که در دست است شنیده و دانسته‌ام که جد بزرگ من حاج محمد علی اصطهباناتی تجارت پیشه و با وکیل الرعایا کریمخان زند هم‌عصر بوده است - و از اصطهبانات بشیراز رفته و در آنجا نیز بکار بازرگانی مشغول بوده و در آن شهر وفات یافته و در دارالسلام مدفون شده است -

پس از وی پسرش حاج محمد حسین و نواده اش حاج عباسعلی نیز در شیراز بامور بازرگانی اشتغال داشته‌اند و حاج عباسعلی بسال هزار و دوست و هشتاد و هشت فوت و او هم در دارالسلام دفن شده است -

حاج عباسعلی را دو پسر بنامهای حاج محمد حسین و حاج علی اکبر بوده است که در شیراز در حجره بازرگانی پدر خود بوده‌اند - و در سال ۱۲۸۵ حاج محمد حسین از جانب پدر مامور افتتاح شعبه تجارتخانه در بوشهر میشود و بآن بندر میرود ، و سه سال با مدرک‌گاری مرحوم آقا محمود خوشنویس فرزند آخوند مولی محمد باقر لاری متخلص به صحبت (شاعر مشهور قرن سیزدهم هجری) که منشی او بوده است بر تق و فتق امور بازرگانی پرداخته و حساب اشخاصیکه با پدرش طرف داد و ستد بودند تسویه میکند ، و دختر حاج سید محمد دلال اصفهانی را که شوهر خاله اش بوده بعقد ازدواج می‌آورد و چون در ۱۲۸۸ خبر فوت پدرش باو میرسد در بمبوحه خشکسالی و قحطی با خانواده اش بشیراز بر میگردد ، و پس از تسویه و تفریغ محاسبات پدر در سال ۱۳۰۳ بار دیگر بقصد رفتن بمکه معظمه ببوشهر و از آنجا

بجواز میرود و چون بتدریج بوشهر را برای تجارت انبساط از شیراز تصور میکنند ، پس از اندک توقف در شیراز بیوشهر میرود (۱) و در بوشهر از راه سوداگری تروت با نسبت به فراوانی بدست میآورد و خانه اش مهبط شیرازیان بویژه بازرگانان میشود ، و از آنجائیکه تحصیلات قدیمه داشته است و بزبان عربی و احکام شرع انور آشنا بوده ، و در آن زمان عدلیه « داد گستر» وجود نداشته لهذا اغلب مردم برای فیصله مراجعات شرعی و عرفی خویش با مراجعه میکرده اند و حل مشکلات خود را از او میخواسته اند ، و او نیز در حل و فصل معضلات امور آنها سعی وافیه بجسای می آورده است -

حاج مذکور در سال ۱۳۰۹ با پسر منحصر بفردش میرزا عبدالله (پدر نگارنده) که ترجمه اش ذیل کلامه « مدرک شیرازی » خواهد آمد) و سایر خسانواده اش بزبانت مشاهده مشرفه عراق عرب و پس از مراجعت بیوشهر بشیراز و از آنجا به خراسان برای زیارت حضرت رضا (علیه السلام) میرود و در مراجعت چندی در شیراز توقف میکند و آنگاه بیوشهر بر میگردد -

عاقبت در روز شانزدهم ماه شعبان سال ۱۳۱۱ در بوشهر به مرض ضیق النفس فوت میشود و جسدش را به نجف اشرف برده دفن میکنند (۲) این بود مختصر ترجمه جدمؤلف رحمه الله علیه -

اما پسرش میرزا عبدالله رکن التجار چون نویسنده و شاعر بوده است و ترجمه اش جدا گانه نوشته میشود ، در اینجا تکرار نمیکند -

(۱) شرح ابن مسافرت را مرحوم فرسفة الدولة که از شیراز با مشارالیه هم سفر

و در بوشهر مهمان او بوده در صفحه ۳۶۷ کتاب آثار عجم مشروحاً نوشته است

(۲) تاریخ فونش را فرسفة الدولة گفته است و در حاشیه صفحه ۳۷۳ آثار عجم

چاپ شده که بیت منقذ من تاریخ را در اینجا و بهیه را در ترجمه فرصت میآوریم :

فرصت مسکن بسال رحلت او گفت مسکن آن آمده است جنت موعود

این بنده فانی در روز شاتزدهم ماه شوال سال هزار و سیصد و هفدهم متولد و در پنج سالگی در مدرسه سعادت بوشهر (که هنوز برقرار و دبیرستانست) مشغول تحصیل شدم و پس از اتمام دوره دبستان و آشنا شدن بزبانهای عربی و انگلیسی در سال ۱۳۳۴ در خدمت پدر باهواز رفتم و چند ماه در دبستان « جاسبیه » آن شهر آموزگار و هم در تجارتخانه مرحوم آقا محمد باقر بهبهانی منشی بودم -

پدرم در هیجدهم شعبان ۱۳۳۴ در اهواز بمرض و با درگذشت و در آنجا مدفون شد -

پس از فوت پدر با خانواده ببوشهر آمدم و مدتی در تجارتخانه مرحوم حاج محمد علی شیرازی (شوهر عمه ام) بکار دفتر داری و انشاء و مختصر داد و ستد تجاری اشتغال داشتم ، ضمناً مشغول تحصیل و تکمیل ادبیات فارسی و عربی و مطالعه بودم ، و در مطالعه کتابهای مختلف (که از پدر بارت برده بودم) راه افراط میپیمودم ، بطوریکه دیدگانم ضعیف و محتاج به عینک شد -

در ۱۳۳۸ بزبارت مشاهد مشرفه عراق عرب رفتم و پس از مراجعت از بوشهر قطع علاقه کردم و با خانواده بشیراز رفتم و در آنجا متوطن شدم -

عدم سرمایه کافی برای ادامه شغل اجدادی (تجارت) و عشق و افر بمطالعه و تحصیل علم و معرفت و نفرت شدید از مشاغل غیر آزاد در شیراز مرا بتأسیس کتابخانه و قرائتخانه « آدمیت » مشوق آمد و در همان حال که برای اعاشه خود و خانواده بکار خرید و فروش کتاب مشغول بودم ، در مدارس قدیمه شیراز و هم در محل کتابخانه در خدمت اساتید و دانشمندان آن زمان شیراز یعنی مرحومان : میدا پراهمیم بزدی متخلص بصهبای (۱) - میرزا محمد صادق فسنائی - میرزا علی مازندرانی - رحیم آقا طریقت شیرازی

(۱) این مرد بزرگوار از دانشمندان و حکماء و شعراء عالی مقام عصر ما بود ، و اگر چه بیشتر عمر خود را در شیراز گذرانید و چند سال اواخر عمر را هم در کازرون بود و در سال ۱۳۳۱ شمسی در کازرون وفات یافت ولی چون در بزم متولد شده است و افتخار وجود او بزموطنان بزدی مارتعلق دارد لهذا از آوردن ترجمه اش در این کتاب که بفارسیان اختصاص دارد خود داری شده است -

شیخ عبدالکریم سعادت بوشهری - و آقای حاج میرزا محمد علی مؤید حکیم شیرازی و سایرین بتحصیل ادبیات فارسی و عربی و منطق و لغت و کمی فلسفه و نکات و اشارات عرفانی و راه رسم سیر و سلوک و حسابداری همت گماشته و این علوم را کم و بیش و بمیزان استعداد خود آموختم، و بیشتر در لغت عربی و فارسی، کتابشناسی پیشرفت کردم -

در سال ۱۳۰۵ شمسی امتیاز روزنامه هفتگی ادبی و سیاسی «آدمیت» را گرفتم و دو سال در شیراز منتشر ساختم - و چون مرتباً «سانسور» میشد از ادغام نشر آن صرف نظر کردم

در ۱۳۰۶ به هندوستان رفتم و چند ماهی در آن کشور به نادر بسیر آفاق و انفس اشتغال داشتم، ولی هوای گرم و مرطوب بمبئی بمزاجم نساخت و در حال ناخوشی بشیراز برگشتم و تا سال ۱۳۰۷ در شیراز اقامت داشتم و در آنسال از راه بوشهر و خوزستان بطهران رفتم -

بعد از ورود بطهران در تجارتخانه مرحوم حاج محمد معین التجار بوشهری (که با جد و پدرم از دیرباز دوستی داشت) مشغول و از طرف آن مرحوم مأمور تبر آباد ماندنم بودم، و در آنجا حسابدار بودم، و پس از چندماه که کارخانه چوب بری تبر آباد از طرف دولت تصرف شد، حاج معین تلگرافی دستور داد باهوازروم، و در آنجا چند ماه معاون تجارتخانه او بودم، بعد بطهران برگشتم و بر حسب پیشنهاد و اصرار مرحوم سید ابراهیم ضیاء الواعظین مدیر روزنامه «ایران آزاد» شدم، و در آن نامه مقالاتی مینویشتم، تا اینکه روزنامه توقیف و تعطیل شد و در سال ۱۳۰۸ کتابخانه آدمیت را تاسیس کردم و تا ۱۳۱۴ بدین کار اشتغال داشتم، در آنسال بواسطه کسادی بازار کتاب و عدم تکافوی دخل و خرج ناچار وارد خدمت وزارت دارائی شدم و بترتیب چند سال ریاست دفتر شرکت سهامی مرکزی و اداره واردات خارجی و حسابداری بنسگاه کل داروئی کشور را داشتم تا بهمن ماه ۱۳۲۳ که بکتابخانه مجلس شورای ملی انتقال یافتم و در کتابخانه بنوشتن فهرست کتب خطی کتابخانه مشغول بودم تا اول مهر ماه ۱۳۳۸

که باز نشسته شدم -

در سال ۱۳۳۱ عضویت پیوسته انجمن ادبی فرهنگستان ایران پذیرفته شدم
در تیرماه ۱۳۳۷ برای تجدید دیدار بقیةالسیف یاران قدیم و برادر و خویشانم
سفری بشیراز رفتم و پس از زیارت همشهریان عزیز و یاران وفادار و بازماندگان
دوستان فقیدم بطهران برگشتم -

اگر چه من مدعی شاعری نیستم ، و هرگز خود را در شمار سخن سرایان
محسوب نداشته و نمیدارم ، اما گاهگاه قصیده یا غزلی سروده‌ام و برای اینکه قدر
و منزلت اشعار شعراء حقیقی که آثار آنها در این کتاب آمده است بیش از پیش
مفهوم و معلوم شود منتخبی از تالیفات خود را در اینجا میآورم -

تا کنون شش جلد از تالیفاتم چاپ شده است و اسامی آنها بشرح ذیل است :

- ۱- رساله اغلاط مشهوره (در ۱۳۲۵ شمسی در طهران چاپ شده) ۲- دانشمندان
و سخن سرایان فارس (در چهار مجلد که فعلاً جلد اول و دوم آن چاپ شده و بقیه
هم مشغول طبع هستیم) ۳- دلبران تنگستانی (تا کنون چهار بار چاپ شده
و چاپ اول آن در سال ۱۳۱۰ بوده است) ۴- دیوان اشعار (چاپ نشده)
۵- فارس و جنک بین الملل (در دو جلد چاپ شده - چاپ جلد اول آن در
۱۳۱۲ شمسی بوده)

- ۶- رساله کلمات و اصطلاحات جدید (در ۱۳۱۶ شمسی در طهران چاپ شده)
۷- منتخبات ایرانشهر یا اصول آدمیت (نا تمام) ۸- منتخب برهان قاطع (نا تمام)
۹- منشآت آدمیت -

قصیده لامیه ذیل را در سال ۱۳۴۵ در شیراز سروده‌ام :

گرفت قلبم ازین تیره گون سرای ملال

که حاصلش همه رنجست بهراهل کمال

تپاه کرده همه عمر را بکسب هنر

نپرده سود و نیاورده جز عذاب و نکال

بسی دریغ که خون خوردم و ندانستم
 «که قدر مرد بعالمست و قدر عام بمال» (۱)
 بعالمست خسان را بسی تنعم و فخر
 قرین عزت و جاه است هر باید خصال
 ز بی تمیزی دوران مرا شکفتی نیست
 که جایگاه افاضل بود بصف نعال
 کسان که فرق ندانند پشک را از مشک
 ز فرق تا بقدم غرق عزتند و جلال
 بعکس هر که بی کسب معرفت کوشید
 بگیتیش بود آسودگی بخيال مهال
 ز همچو زندگی باج جان من فرسود
 دریغ بدر وجودم که شد ز غمه هلال
 کجاست آنکه گشاید در سراچه راز
 کجاست آنکه رهاشد مرا ز رنج و کلال
 دمی بدیده عبرت نظر بگیتی کن
 که صدق قول مرا پی بری بوجه دمال
 ندیدم ابج رفیقی که خواهدم بیرنج
 نباشد ابج شفیفی که آردم بنخبال
 بیچر بیگانه عزیزم که وارهانده مرا
 ز حال محنت و غم، در امید استقبال
 الا نگار عزیز من، ای بمن منتفق
 الا تو دافع هم من ای خجسته همال

(۱) این مصراع از علامه دوا بیست و اصل بیت «نیز است -

مرا بیچره معلوم شد در آخر حال که بدر مرد غمگسب و در غم نهار

اگر که اهل جهان با منند دشمن جان

گرم شفیق تو باشی ، چه جای فکر و مال

مر است يك سخن و از من این نصیحت را

شنو که فایده آرد ترا و حسن مال

نخست قلب خودت را بحق نما پیوند

سپس ز مردم نادان گریز بی اهمال

ز جاهلان بگریز و بعارفان آمیز

مباش در خط آزار ناس در هر حال

محبب خاك وطن باش و ساکت و صابر

خدا پرست و حلیم و ستوده در افعال

و گر ز گفته من هیچ می نگیری پند

ز گفته های بزرگانت آورم بمثال

« جلال و جاه بفضلت نی باصل و نسب

کمال و قدر به علمست ، نی بمال و مثال »

« ز آدمیت افتاده دور میلا میل

کسی که نیست وجودش ز علم مالا مال »

خموش سالك و اندرز دوستان کم ده

نخست خویش نگمدار ، از طریق ضلال

غزلیات :

بجز بمیکده اکنون طریق را هم نیست

هزار شکر که جز رو بنخا تقاهم نیست

که پاس جبهه و عماه و کلاهم نیست

که عشق ثروت دنیا و مال و جاهم نیست

که جز جنون بر جانان کسی گواهم نیست

بغیر باده فروشان دگر پناهم نیست

هماره مست و خرابم برند دوش بدوش

چنان ز جام دمام کنون خرابم و مست

عجب مدار که ببخود ز خویش بودم دوش

مهی بدیدم و دیوانه گشتم ، آوخ ازین

مکن تو صیب بمستان ، خموش باش که فاش

بعفو ، بینم ، و اندیشه از گناهم نیست

مکن که از تو شکایت برم به پیر مغزان

چرا ، که غیر وی امروز دادخواهم نیست

بگوش خویش شنیدم هر آنچه گفتی دوش

بگو هر آنچه بخواهی ، که انتباهم نیست

زبانه خوردن پنهان ملول شد سالك

بجز خیال تجرّع به شاهراهم نیست

همسانا با رقیبان آشنا شد

درینسا دلبر شوخم کجا شد ؟

مرا در دیده دنیاسی بها شد

برفت از پیش من چون یار زیبا

مرا خون جگر دائم غذا شد

کنون از هجر او کریم شب و روز

وصالش با رقیبان دغا شد

مرا در آتش هجران نشانید

کنون از پیش چشم چون سما شد

نگاهی داشت با من ، گاهگاهی

که بعد از فرقتش بر من چها شد

حکایت میکند آب و دیده

که راز اندرونت بر ما شد

رقیبم بر سر هر کو زند سخن

چو آن یار پربرو بیوفا شد

مرا اسرار دل شد فاش بر خلق

که عمر هجر او بی انتها شد

مرا سخت است زین پس زند گانی

کجا شمع جمالش گشت روشن

که سالك در زمانه بینوا شد

غزل ذیل را در اوانی که فیروز میرزا نصره الدواه والی ایالت فارس

بود و غزلی را که « مفتون » شاعر طهرانی باسنةبال غزل شیخ اجل سعدی در

مدح او گفته و در یکی از جرائد شیراز باسنةقبال شعراء شیراز گذاشته

بود گفته ام :

غفلت ملت بیچاره ساسان تا چند ؟
 غرق دریای جهالت شده ایران تا چند ؟
 سخن از لعبت چین لعل بدخشان تا کی ؟
 گفتگو از ستم دهر ، بدینسان تا چند ؟
 گفتن از زلف و خط یاربگو فائده چیست ؟
 از پی لقمه نان ، مدحت دوتان تا چند ؟
 نصرة الدوله بود خائن و خائن زاده
 فاش میگویم ، و حق گفتن پنهان تا چند
 مرحبا حضرت نوبخت که بی پرده بگفت :
 « ظلم بر آدم ازین نطفه شیطان تا چند »
 مملکت گشت ز بیعلمی ما ویرانه
 باز ذکر چمن و یاد گلستان تا چند
 سالك ار رفعت ایرانی و ایران طلبی
 سخن بیبرده و فکر پریشان تا چند ؟
 رهایی گر همیشه خواهی ز قید جان شیرینم
 بنه بر گردن جان آن کمند زلف پرچینم
 بحرف دشمنان دامن میفشان بر من مسکین
 خدا را دلبرا رحمی نما بر جان شیرینم
 دروغست اینکه خواندمدعی مسکین غلامت را
 رخ زردم ز راست آیدون نشاید گفت مسکینم
 مسلسل زلف پرچینت پریشان کرده ای امشب
 که از باد صبا آید شمیم نافه چینم
 بکف آماده دارم جان که دریای توافشانم
 بود اینعهد و پیمان باتو از روز نخستینم

بشرط اینکه چون در خون خود غلظت برآه تو
 تو عیسی دم ز رحمت یای بگذار ی بیالینم
 بهر نحوی که خواهی گشتم مسرور و دلشادم
 بغیر از تیغ بیزاری کزین باک در طه غمگینم
 دل مسکین چو از چاه زنجرات برون آرم
 چو گویش میر بایدنا که آن گیسوی شکینم
 بنال ای سائک از هجران که شاید رحمتی آرد
 که آه نیمه شبهاست گذشت از ماه و پر دینم
 ایات ذیل را در سال ۱۳۴۷ سروده و بجای مکتوب برای یکی از یاران شیرازی
 خود که بیجهت از من رنجیده بود فرستاده ام :
 اکنون تو ای باد صبا - شیراز رو بهر خدا
 دیدی اگر یار مرا - برگو باو اندر ما
 ای عاری از صدق و صفا - از من چرا گشتی جدا ؟
 کبرم گناهی کرده ام - اما نبودم بی وفا
 هرگز نبدم شرط وفا - کز من تو بدگویی کنی
 گر چه بود دشنام بر - بهر ز مدح و مر حبا
 یار، عزیز، از چه رو - رنجیده شدی از چون منی ؟
 درویشی و گوشه نشین - بی مکر و آزار و ریا
 دارم یقین ای نورعین - کاهل غرض در گوش تو
 کردند از راه حسد - بدگویی از من در قفا
 در قلبشان بس المرئس - چون رخنه بنمود از غرض
 کرده سیه در چشم تو - روح من و جان مرا
 فرضاً که اینسان کرده اند - فکرت پریشان کرده اند
 آخر بهنگام وداع - از چه ندیدم من ترا ؟

من منتظر با صد امید - که موقع هجران تو
 با دیده گریان خود - بینم ترا ای مه لقا
 اما دلت چون سنگ بد - از قلب من آگه نشد
 نا دیده روی چون مهت - گشتم به هجران مبتلی
 اکنون که دورم از تو ای - یار عزیز بیوفا
 روزم شده چون تیره شب - شامم چو شام کربلا
 یار انتقد کن ز من - با خط خود شادم نما
 چون این دو روز عمر ما - زودی رسد براتنها
 این یکدوروز وصل را - میدان غنیمت ای پسر
 فانی بود این زندگی - جان من و جان شما
 گر بر سر غیظ و غضب - هستی تو چون سابق هلا
 میدان که من در خجلتم - بگذر ز ماضی کن صفا
 فرمایشی گر باشدت - در نامه ات بنما بیان
 پنهان ز من چیزی مکن - راز درون بر گو بما
 از ری حکیمی آمده ؛ یا ساکن آنجا شده
 کر کرده او رجعت زری - از من رسان اورادعا
 با او بگو کای بیوفا - بسپرده بس راه جفا
 آخر بمکتوبی بکن - شاد ایندل زار مرا
 بگزین تو راه آدمی - کودک مشو چون ...

یادی بکن از یار خود - پنهان مکن رخ چون سها

سالک سخن کوتاه نما - شکوه ندارد انتها

باقی مطلب را بنه - تا گویدش باد صبا

در ماه رجب ۱۳۴۸ که دست تقدیر مرا به تبر آباد مازندران کشانیده بود

و در آنجا با دو نفر از یاران که قبلا در آنجا بودند آشنا دوست شدم ، مانند

زندانیان بسر میبردیم و شبها از فکر بیرو پلنگت و سایر درندگان خواب نداشتیم
و از دنیا و عاقبتها بیخبر بودیم ، و باران معرکه میگرد و ما را از زندگی بیزار -
گفته ام :

تمسکی و بی یاری و باران جفا کار
دو زم چو شب تیره نموده است یسکبار
دریای خزر جوش زند چون دل افکار
هم غرش بران رسد از جانب کمسار
بس زوزه رو بسا که شبها بشنیدیم
چون ناله آن شیخ و غلبساز ربا کار ؛
از آتش دل دود بافلاک رسیده
زین بغت سپهکار که گردیده نگونسار
پژمرده دلم همچو گل از باد خیزانی
تا دور شدم از همه باران و فسادار
افسرده همی طبع من از کثرت اندوه
چون دور ز شیرازم و محروم ز گلزار
بباران من اند ری و شیراز غنوده
خود مانده در این جنگل و مهجور زهر بار
پنجاه و دو روز است که چون مرده در قبر
هستیم درین سجن بلا سخت گرفتار
از نوع بشر رشته الفت بیریدیم
فارغ ز بد اندیشی این جنس تبه کار
ایچرخ ! بمن دشمنیت از چه سبب بود ؟
من دشمن تو نیستم ایچرخ دل آزار

تاحق بمن این جان گرانمایه پداده است

موری ز من آزرده نگشته است بکردار

تا عشق وی اندر دل من روی نهاده

چون مور ضعیفی شده ام سخت گرانبار

در قلب من از کینه نماندست دگر هیچ

صافی چو زلالست هر این قلب صفا دار

پس از چه بدرماندگیم پای فشردی

رانندیم ز شیراز و نشانندیم چنین خوار؟

باینهمه چون دوست در اینجاست غم نیست

يك پور مرادست و دگر رحمت بیدار (۱)

اینک همه خشنودی من زین دو رفیقست

دل خون شدیم . ورنه ازین غصه بنیاز

ایچرخ مرا مسئلت قلب چنین است

کز من نکنی دور رفیقان وفادار

آشفته شده فکر تو ایسالك محزون

راضی بقضا باش و دل خویش میازار

در فصل بهار سال ۱۳۴۵ در یکی از شبهای مهتابی در کنار خیابان منحصر

بفرد شیراز که امروز « خیابان زند » نامیده میشود با جمعی از دوستان همراز و

دمساز نشسته و برازو نیاز و شکایت از روزگار مشغول بودیم ، ناگه یکی از

بازرگانان که به بیسوادی و سوء اخلاق شهره آفاق میبود در انومیل شخصی نشسته

از کنار ما عبور و مقداری گرد و خاک نشاد سر روی ما کرد ؛ و برای عیش و نوش

(۱) مراد آقای محمد مراد پورطهرانی است که اکنون در وزارت دارائی خدمت میکند

و دیگری آقای رحمت الله بیریا زنجانی (که نمیدانم کجاست و چه میکند؟) این دو نفر از

جوانان مهربان و نجیب و کارمند کارخانه چوب بری تبر آباد بودند .

بباغ خویش که در مسجد بردی بود رفت -

یاران عزیز از راه غیبه (نه حسد) افسرده خاطر روی بمن آوردند و
درخواست شعری مناسب حال کردند ، اجابت مسؤل آنان قطعه ذیل را بالبداهه
سرودم :

موتور^(۱) سوارا يك ره بسوی ما بنگر

که ما پیاده این دور چرخ بد سپریم !

الا ز راه هروّت بسوی ما نظری

که سیل وار همه با شتاب درگذریم

کنون که عزت و نازی فزون زحد داری

تفقدی بنما زانکه نوع بکدگریم

نشان فقر ز ما و غنا ز تو پیدا است

عجب مراست که هر دو ذنسل بوالبشریم !

گناه ما چه بود در جهان پر ز محن ؟

پیش تیر حوادث ستاره چون سپریم !

چکریده ای تو درین گیتی ملال انگیز

که غرق نعمتی و ما همواره خون جگریم ؟!

بکوش سالك و تحصیل رزق در روزی کن

که رنج فقر کشیده ، قرین درد سریم

رباعیات :

گویند مرا که روی نیکو نه نکوست

گمراه بود که عشقبازی ره او

(۱) موتور: در ایران اتومبیل را عامه نامهای متعدده اند و مورد اتول و ماشین

میگویند - ساهاً در شیراز « موتور » میگویند -

صداست و تقیض اینسخن بیشک و ربیب

آن رو که نکواست از چه گوئی نه نکوست

چه داری دشمنی با سینه خویش ؟

حرامست این دودر هر مذهب و کیش

دو بیخی :

مزن طعنه اسیر هبتلی را

که پاداشم دهی جور و جفا را

که با تو نیست ما را روی پیکار

که می بینم ترا در جمع اغیار

سر رشته باستانی نگهدار

یکی چون من نخواهد شد وفادار

در تاریخ فوت دوست دانشمند عبدالله رازی گفته ام :

ماحی جور و حامی احرار

شافع شیعیان بروز شمار

ماه صوم و صلوات و فصل بهار

رازی پاکباز مهر شعاد

ناگهان ترك یار گفت و دیار

سر بکف هشته رفت از پی یار

از کف ساقی پری رخسار

می صافی کشید ، صوفی وار

سخت بر باد داده صبر و قرار

کز چمن آمد این ندا ز هزار

يك ييغزا بجمع و پس بر گو

رفت رازی بد که ابرار

۱۳۳۴ شمسی

ایا پر دود کرده سینه ریش

نه میگارت بکار آید نه غلیان

مزن طعنه غریب بینوا را

مرا غیر از محبت چیست تقصیر ؟

بمن طعنه مزن ای بیوفا یار

برای سوزدل این خود مرا بس

نگار مهوشم ز نهار ، ز نهار

که عاشق صد هزارت هست اما

در شب قتل حیدر کرار

شاه مردان و مظهر خوبان

بیست سوم ز ماه دوم سال

یار دیرین سالك مضطر

شصت سالی ز زندگی پیمود

جام وصلی چشید از کف دوست

دور آخر رسید وزد جامی

شد بهجت بجانب کوثر

سالك از هجر او بآتش غم

بود در فکر گفتن تاریخ

در تاریخ فوت مرحوم حسین سمیعی ادیب السلطنه رئیس فرهنگستان
ایران گفته ام .

چون سمیعی ادیب دور زمان رخت بر بست و رفت سوی چنان
گفت تاریخ فوت او سالک گشته سوی چنان ادیب زمان

- ۱۳۳۲ -



تصویر مؤلف کتاب

وگر يك از ایشان منم که سالکم خوانند
ولی بدرگمشان که تر از تراب فعال

سامانی شیرازی - متولد ۱۳۵۶ متوفی ۱۳۸۵

میرزا محمد حسن متخلص بسامانی فرزند میرزا حبیب الله قانانی فرزند میرزا
محمد علی گاشن شیرازی ،

در شیراز متولد شد . پدرش قانانی درموقع تولدش در شیراز بوده و چهل روز
داشته است که بطهران میرود و چون بشیراز برمیگردد حسن سه ساله بوده .

میرزا طاهر در گنج شایگان درباره او می‌نویسد: جوانیست مانند پدر بزرگوار بهشتی گوهر - فرشتی دیدار - آدمی سرشت - مردمی نهال - راست گفتار - درست کردار - بزرگ منش - انسانی روش - کم گزاف - بی‌تخلاف - نو آموز - نام اندوز :-

لا یدرك الفهمُ نبذاً من محاسنه ولو تحلقت أقصى ذروة الهمم

اکنون که دور زندگانی ویرا بحبوحه عهد صبی و مصبح (۱) نشو و نماست زبانه شعنه ادراک و نکمت نایقه سویدا و فروغ قنديل دل و جزر ومد محیط آگاهی یعنی سخنان آبدار که از طبع وقادش می‌تراود و خود بصرافت طبع می‌سراید - از تازگی عبارات و نازکی کنایات و استعارات در گوش خداوندان هوش اطیب من زمن الصبی است و احب من اهتزاز الصبا

طبعش چو آتش تر و هر دم خلیل وار خوشبو گلی دگر دهد از آتش ترش و طرز کلام و رشحات اقلامش که صغیر طائر وحی و هدیر حمام الهام است در طراوت و صفارشك قطرات سحاب است و غیرت در خوشاب -

یحاکی المعانی فی بدایع لفظها عرایس یبدو فی مالبس خلوة

نبات فکرش موزون و شادی انگیزند

بلی بود طرب انگیز زهره در میزان

در سال یکمزار و دو بیست و پنجاه و شش هجری در دارالعلم شیراز از خداوند سعادت تولید این مثل بیمانند یافت و چهل روزه اش در پارس گذارده بر آستان معلی شتافت و چوی معاودت نمود سه سال درست از عمر وی رفته بود و تازه زبانش بسخن گفتن باز و بشیرین سخنی آغاز نهاده - حکیم خواست فرط فطانت و دها و کمال کیاست و ذکاء وی را نخست خویش بامتحان پردازد و معنی ان البغاث فی ارضنا را بدیگران نیز ظاهر سازد و پیوسته با وی بلهجه فرانسه سخن همی گفت

(۱) مصبح: بفتح میم - در اینجا بمعنی نمو کردن شاخ و برگ درخت است

و وی اندک اندک فراهمی گرفت تا رفته رفته چون سال عمرش بهفت بر آمد در محاورات یومیه که محتاج الیه جمهور و مدار کلیه امور است چنان مسلط و ماهر و توانا و قادر آمد که همانا گفتمی روزگارها ساکن شهر بطور پاریس بوده بلکه علم بدین لغت را مشغول تعلیم و تدریس :

مس العلوم بشدی الامر من لبن
فهو الحکیم صیباً غیر منظم

و از همان روزگار غالب عمر و اوقات را بهخواندن پارسی و مقدمات مصروف همیداشت و شبانروز آنی خوبستن را از تحصیل هنر فارغ و آسوده نمیکنداشت تا بدوازده سالگی که از پاریس بهری طی مسافت کرده در روی مدار الخلافه آورد و آنگاه پدر بکار تربیت وی پرداخت و بهخواندن اقسام ریاضیش مشغول ساخته مسائل کلیه آن فنون را از هندسه و هیأت و نجوم و حساب پیوسته بدو القا همیکرد. و بدقیقه از دقائق آنها ابقا نمینمود - تا دست قضا طومار عمر پدر در نوشت و غریق بحار رحمت حق گشت و در آن هنگام زیاده از چهارده سال از ایام عمر وی نرفته بود: و این معنی مقارن بود با انمام مدرسه دارالفنون که تفصیل آن در تواریخ و قایع دولت ابد مقرون مسطور است - و چون آن مدرسه معمور و دائر گشت بر حسب حکم محکم و فرمان جهان مطاع قضانوام شاهنشاه عالم پناه خلدالله بلکه مستعدین اطفال رجال دولت و اعیان مملکت را از برای رشد و تربیت و زیادتی ترقی و جامعیت بدان مدرسه میسر کردند و بکار تحصیل بازهمیداشتند -

سامانی چون مرانب کمال استعداد و قابلیت : نهایت شایستگی و اهلیت

وی ملحوظ رأی جناب جالاتماب اشرف افخم و خداوندگار ارفع اعظام

صدر الاعظام عین الدهر واحده
بکر الزمان بدیع الوجود والکرم

گشته حکم فرمودند که وی نیز در سلات آن اطفال منتظم و تحصیل حکمت

طبیعی یونان و فرنگستان را ملتزم آید - وهم اکنون (۱۲۷۲) سیم سال است که در آن مدرسه لوازم شرائط تکمیل فن مذکور را بطور مواظبت و استمرار مشغول و آنی تغافل ندارد و چنان در این علم مهارت یافته که با آنکه هنوزش از عمر

فزون از ده وهفت نرفته رموز حکمت‌های الهی را در کل اشیاء کماهی داند و خواص
موالید ثلث را از سپیدی تا سیاهی شناسد :

خصال وی همه پر فایده است چون حکمت کلام وی همه معجز نماست چون فرقان
در تمام اعیاد بسنت پدر و رحومش قصائدی که مناسبت بدان عید دارد
و هیچکس فرق و امتیاز با اشعار مرحوم پدرش حکیم قآنی نمیگذارد میسراید
و در حضرت صدارت عظمی انشاء مینماید -

خرد نتایج فکرش همی بگاہ بیان بخواند جز خلف الصدق خاندان سخن
تا حال تحریر و تألیف این کتاب این چند قصیده که تراوش چشمه زندگی
است نتیجه طبع غرای او است : انتهی

سامانی در عنقوان جوانی بسال هزار و دوست و هشتاد و پنج دریست و نه
سالگی جهان فانی را بدرود گفت - اشعار ذیل را در هفده سالگی سروده است
و اینمطلب میرساند که دارای طبع غزائی بوده بلکه در حقیقت نابغه عصر
خود بوده است -

دارم نگاری ماهر و سمین تن و زرین کمر
با زلفکن مشکبو باروی چون روشن قمر
خلقش خوش - و خویش نکو نسرین عذار و مشک مو
همچون گل سوریش رو - قدش چو مرد کاشمر
زلف سیه فامش دزم - چین چین پریشان خم بخم
تارش همه ظلم و ستم - افعی روش - کژدم سیر
چشمانش هست خواب بین - لعل لبش سیراب بین
و آن طره پرتاب بین - کز دوشش افتد تا کمر
مژگانش قصد جان کند - صد رخنه در ایمان کند
عقل و خرد حیران کند - تا بر نشیند بر جگر

يك قطعه بلو دست آن - يا يك جهان نورست آن
 ني بچه حورست آن - گشته بصورت چون بشر
 نه حور باشد ني پری - نه زهره و ني مشتري
 وارد ز هر يك برتری - باشد ز هر يك خوبتر
 دوشینه آمد در برم - غافل در آمد از درم
 روشن شد آسمان منظرم - کز پرتو خور بوم و بر
 میخورده و همچون شده - وز خوبستن بیرون شده
 چهرش برنگ خون شده - غرق خوی از پاتا بسر
 از می بعلی اندر کفش - کز سر بردن جوشد کفش
 ز آن آتشین می کز نفش - بر آسمان خیزد شرر
 ز آن می که گر ریزی بغس - گردد گلی مشکین نفس
 نوشد گرش ذره مکس - ریزد ز شاهین بال و پر
 ز آن می که گر نوشی کمی - برهی ز قید عالمی
 در تو نماند يك غمی - در ملک جان سازی مقرر
 القصه بر جستم ز جا - گفتمش بخ بخ هر جا
 بر گوچه شد کایدون بتا بگرفتی از حالم خبر
 چون این شنید از من دمان - قهقه زنان شادی کنان
 از دل کشیدی صد فغان - گفتا نمیدانی مگر ؟
 کز فرد آرای جهان - وز بهشت شاه کامران
 شد فتح بابی کاسمان - نمود و نماید دگر
 شه ناصرالدین داوری - کش چرخ باشد چاکری
 بگرفته نک قلعه هری - با نصرت و فتح و ظفر
 گفتم عجب نبود بدان - کاقبال سلطان جوان
 و اندیشه خواجه جهان - زینسان نماید بشمر

صدر مهان - بدر اهم - کان سخا - ابر کرم
 باشنده سیم و درم - بخشنده گنج و گهر
 آن صاحب مجد و علا - آن آفت جور و جفا
 آن معدن چود و سخا - آن مخزن علم و هنر
 همپایه با قدرش سما - همپویه با رخش صبا
 همراز با قهرش قضا - همدست با حکمش قدر
 حکمش چو تیر پادشه - دارد بسنگ خاره ره
 کارش همه نظم سپه - بارش خدای دادگر
 ای آنکت از جان آسمان - بوسه زند بر آستان
 مدحت ننگجد در بیان - وصفت فزون از حد و مر
 کلکت چو نارین معبله (۱) بردشمن آرد ولوله
 قهرت بسان زلزاه - گیتی کند زیر و زبر
 از نوك کلکت قطره ای - گر بر چکد بر دره ای
 خاک و گاش هر ذره ای - گردد ز خور بخشنده تر
 تیر تو و تیغ تو ضد - باشند همچون خوب و بد
 آن يك بدوزد دیو و دد - آن يك بدرد شیر تر
 مالک رقابا - داورا - صدرا - سپهرا - سرورا
 نه آسمان را معورا - لختی بر احوالم نگر
 من بودم آخر پیش از این - لعلی گران - دُری نمین
 گشتستم اینسان - از چه هین - کز هستیم نبود اثر
 ای آنکه نیکو نام تو - دور جهان بر کام تو
 سامانی از انعام تو - وقتست گردد بهره ور

(۱) مغبله ، بکسر میم و سکون عین و فتح بای ابجد و لام - بمعنی سر نیزه

نو ابری و من تشنه لب - گر باریم نبود عجب
 ز انسان که بارد روز و شب - شه بر خلاق سیم و زر
 هر لحظه باشد باورت - شاهنشاه نام آورت
 پیوسته بادا داورت - همره چو انصان با شجر
 کشور نستانی - از عدد - ببری سر خصم از گلو
 کلکت همیشه مشکبو - حکمت هماره معتبر
 تا آب ریزد از هوا - تا نار بخیزد از هوا
 تا باد بیزد از هوا - تا خاک مانند از بشر
 از آب تیغ تیز تو ز تیر آتش ریز تو
 بر خاک خصم هیز تو - باد فنا سازد گذر
 آمد بهار و باد صبا مشکبار گشت
 نی نی بهشت آمد و نامش بهار گشت
 گل بر شکفت از اثر باد نو بهار
 نی نی ز شاخه آتش طور آشکار گشت
 خط بنفشه رایحه مشک تر گرفت
 نی نی بر رنگ و بوی خط و زلف بار گشت
 دست زمانه در چمن اسباب تازه چید
 نی نی چمن بر رونق پیرار و بار گشت
 با نکوت عیر بود شاخ مشک بید
 نی نی غلط که غیرت مشک تتر گشت
 زی جویبار بین که ز کوثر دهد نشان
 نی نی نشانه کوثر از جویبار گشت
 باد صباست اینکه ز طرف چمن وزید
 نی نی نسیم جنت گیتی بهار گشت

از دولت بهار جوان گشت روزگار

نی نی ز بخت خواجه جوان روزگار گشت

آن خواجه ستوده که دوران غلام اوست

دور سپهر و گردش اختر بکام اوست

ساقی دمید لاله بیستان شتاب کن

ز آن لاله رنگ باده بجام شراب کن

چون لعل خویش تا خط بغداد و خط جور

خون در دل پیاله ز لعل مذاب کن

انجام کار چون به خرابی مسلم است

آن جام باده در ده و ما را خراب کن

باشد ثواب تشنه که سیراب میکنند

ما تشنه مییم - تو فکر ثواب کن

گلشن نگر که زنده شد از رشحه سحاب

با ما هر آنچه کرد بگلشن سحاب کن

بفرزد آفتاب رخ از آفتاب می

بفروز چهره خون بدل آفتاب کن

مطرب بیا تو نیز علی رغم روزگار

آهنگ چنگ و بر بط و ساز و رباب کن

خوانی چو شعر از غزلکهای من بخوان

وز جزو مدح صدر جهان انتخاب کن

صدر زمان و بدر زمین افتخار ملک

کز کک و رای اوست نظام و قرار ملک

مناشی شیرازی = متولد ۱۲۶۴ شمسی

آقای آقا بزرگ سامی فرزند مرحوم مولی علی کازرونی

از ادباء و شعراء و نقاشان معاصر است، در سال ۱۲۶۴ شمسی در شیراز متولد شده، پدرش آخوند مولی علی کازرونی از دانشمندان عصر خود بوده که از کازرون بشیراز رفته و در آن شهر رحل اقامت افکنده و هم در آن شهر تحصیل مراتب علم و دانش کرده و در مسائل ریاضی استاد فرسه الدوله شیرازی بوده و فرصت در آثار عجم باین مطلب اشاره کرده است.

صاحب ترجمه عدت چهل سال دبیر دبیرستانهای شیراز بوده و اکثر جوانان تحصیل کرده امروزی شیراز که مصدر امور مهمه کشور هستند ادبیات پارسی و نازی را از او آموخته اند. و عمری را بپاکدانی و صداقت در راه بشر معارف و ارشاد نو آموزان و دانشجویان صرف کرده و فعلاً بازنشسته شده است.

در فن نقاشی مخصوصاً هنر هیئت‌آور استاد است، و او را نالیغیانی بشرح ذیل است:

- ۱ - مقامات معنوی (در سال ۱۳۲۹ شمسی چاپ شده) ۲ - ادبیات (در دو مجلد که هنوز چاپ نشده) ۳ - دیوان اشعار - از اوست.
- غزل:

من از دل درمالم از پریشانی و شیدانی
 ندانم چیست اندر دل که میکوشد بر سوئی؟
 نه دل با من تواند کرد کشف راز پنهانی
 نه من خواهم بکس گویم، ز سر عشق سودانی
 گهی تسکین دهد دل، گاه من ساکن کنم او را
 کجا محبوس بتواند کند صبر و شکیبایی
 دلا باکی دهی ترسم ز رنج و درد بی دربی
 غریب بهر قازم را چه باک از موج دریائی؟

ندارم باك از این ناسوت شورانگیز شوغما خیز
 از آن ترسم که مرغ دل پرد بر طاق مینائی
 درین دل گوهری مخزون که بوی عشق از آن آید
 چگوانه میتوان از دست داد این درج زیبائی
 هر و ساقی دگر زین ره ، بسی دشوار میبینم
 بچشم و دیده نتوان دید ، سر عشق سودائی



آقای آقا بزرگ سامی

شما نسی شیرازی = متولد ۱۳۸۹ شمسی

آقای علی سامی شیرازی فرزند آقای آقا بزرگ سامی فرزند مولی علی کازرونی -
 از نویسندگان و محققین و اساتید دانشکده ادبیات شیراز است ، در سال هزار
 و دویست و هشتاد و نه شمسی در شیراز متولد شد ، پس از تحصیل مقدمات بسائقه
 فوق فطری در رشته ادبیات و باستانشناسی و تاریخ مخصوصاً قسمت قبل از اسلام
 مشغول تحصیل و تفحص شد ، و در این رشته‌ها تخصص پیدا کرد و از دانشگاه آزاد
 آسپائی درجه دکترای افتخاری یافت ، آنگاه وارد خدمت وزارت فرهنگ شد ،
 ومدتی مدیری دبستان ودبیری دبیرستانهای شیراز و ریاست کارپردازی و ساختمانهای

فرهنگی فارس و تعمیرات ابنیه تاریخی را داشت - و از سال ۱۳۱۸ شمسی تا این زمان با داشتن ریاست علمی و حفاری تخت جمشید با ادامه کارش در خرابه‌های استخر و تپه‌های مرودشت و حفاری در بازار گاد (محل قبر گوروش کبیر) اشتغال دارد - ضمناً در سال ۱۳۳۶ شمسی بر ریاست اداره باستان‌شناسی فارس منصوب شده است - نیز از بدو تاسیس دانشکده ادبیات در شیراز سمت استادی تدریس باستان‌شناسی دانشکده مزبور را دارد - و از سال ۱۳۱۵ شمسی تا ۱۳۱۷ سرپرستی آرامگاه خواجه حافظ و تعمیر ابنیه تاریخی فارس و اداره امور کارش در آثار قدیمه و حفاری در بازار گاد را به عهده داشته است ، و در انجام خدمات مجوله سعی وافق را بهجا آورده و به پیشرفتهای قابل تمجید نائل آمده است -

مترجم اکنون پنجاه سال دارد ، ولی هنوز دست از کوشش در راه نیل به مقصود نکشیده است ، و از مردان فعال و وطن دوست و محقق و متبع عصر ماست و در مجامع مشروطه ذیل عضو و مشغول کار است :

- ۱ - عضو و دبیر انجمن آثار ملی فارس ۲ - عضو و دبیر شورای عالی جهانگردی فارس ۳ - عضو کنگره بین المللی مستشرقین ۴ - عضو انجمن آسیائی پاریس ۵ - مؤسس و دبیر کانون دانش فارس (این مجمع علمی در سال ۱۳۳۱ شمسی با کمک عده‌ای از دانشمندان شیراز تأسیس شده و تا کنون (۱۳۳۸ شمسی) دو ازده جلد کتاب و رساله سودمند در موضوعهای مختلف چاپ و نشر کرده است)

تالیفاتش : سامی تا این زمان افزون از بیست جلد کتاب در فن اختصاصی خویش تالیف کرده است ، و بیشتر آنها در شیراز چاپ شده ، و ذیلاً اسمی و سنوات چاپ آنها را مینویسیم :

- ۱ - بازار گاد یا قدیمترین پایتخت شاهنشاهی ایران (در ۱۳۳۰ شمسی در شیراز چاپ شده) ۲ - پیدایش خط و تحول آن در شرق باستان و ترجمه کتیبه‌های میخی و پهلوی (در ۱۳۲۹ در شیراز چاپ شده) ۳ - پارس در عهد باستان (در ۱۳۳۲ در شیراز چاپ شده) ۴ - تمدن ساسانی (در سه مجلد) ۵ - تمدن هخامنشی (در ۳ مجلد) ۶ - سیر دانش در ایران باستان (ضمیمه نشریه شماره یک کانون دانش

در ۱۳۳۱ در شیراز چاپ شده) ۷ - شرح آثار تخت جمشید بزبان انگلیسی (در ۱۳۳۳ در شیراز چاپ شده) ۸ - شرح آثار تخت جمشید بفارسی (در ۱۳۳۴ در شیراز چاپ شده) ۹ - شرح آثار تاریخی بازار گاد بزبان انگلیسی (در ۱۳۳۵ در شیراز چاپ شده) ۱۰ - شرح آثار تاریخی شیراز بزبان انگلیسی (در ۱۳۳۷ در شیراز چاپ شده) ۱۱ - شرح آثار تاریخی جلگه مرودشت (در ۱۳۳۱ در شیراز چاپ شده) ۱۲ - شیراز شهر سعدی و حافظ (در ۱۳۳۷ در شیراز چاپ شده) ۱۳ - گزارشهای باستان شناسی (در چهار مجلد و جلد اول آن که راجع بحفاری بازار گاد است در ۱۳۲۹ در طهران - و جلد دوم که راجع بکاوش در تخت جمشید و تپه‌های مرودشت میباشد در ۱۳۳۰ در شیراز چاپ شده و بقیه هنوز طبع نشده) ۱۴ - مقالاتی در فن باستان شناسی که در مجله دانشکده ادبیات شیراز چاپ شده -

سامی نویسنده زبردستی است و شاعر نیست ما گاهگاه تفنناً کلماتی موزون از طبعش می‌تراود - و ایات ذیل از آن جمله است که با استقبال رودکی سروده است:

گر زانکه جای اشک تو خونباری
افزون ز بهرات ندهد گیتی
امیدداری آنکه ترا بدهد
این خود نبوده پیشه دهر دون
کس را کند بدون جهت یاری
معی و عمل بیاید و هم اقبال
تا کام دل ز عمر ، تو برداری
بس کس که بخت یاور او گردید
عقل و خرد نکرد ، ورا یاری
بازار شعر گشته کساد امروز!
بیموده است در سخن ، آری
امید از بشر نباید داشت
هرگز مشو غمین ، که مزاواری
گر عمر خویش جمله کنی زاری
بیرنج دهر منصب سالاری؟
سامی مگر خدای کند یاری



آقای علی سامی

دبیرتتا شیرازی - متولد ۱۳۸۶ شمسی

آقای عبدالحسین سپنتا شیرازی فرزند غلامرضا شیروانی -

از شعراء و نویسندگان و خطباء معاصر است -

در سال هزار و دویست و هشتاد و شش متولد شد - مادرش از خانواده
 مشایخ امام جمعه شیراز بوده است - در طوران و اصفهان تحصیل کرده و آنگاه
 بهندوستان رفته و در سال ۱۳۰۷ در بمبئی روزنامه «دورنمای ایران» را منتشر ساخته
 است، و از سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۵ شمسی در خدمت ماسونف عایه دینشاه پارسی بوده
 و در بمبئی دوازده جلد کتاب راجع بتاریخ و ادبیات ایران تالیف کرده است که
 در هند چاپ شده، فیلم های ناطق بزبان فارسی اولین بار در هندوستان بوسیله
 مشارالیه تهیه شد مانند پیام: دختر لر - چشمه های سباه - شیرین و فرهاد - فردوسی
 لیلی و مجنون - از سال ۱۳۲۲ در اصفهان روزنامه سپنتا را دایر کرده و نشر داده است
 و فعلا تعطیل میباشد -

آقای سپنتا در زبان انگلیسی اسناد است، و زبان پهلوی قدیم را در خدمت

دینشاه آموخته است -

تالیفاتش : ۱ - ایران و اهمیت آن در ترقی بشر

۲ - پرتوی از فلسفه ایران باستان

۳ - پیام راستی

۴ - زرتشت که بود و چه کرد؟

۵ - منتخباتی از اشعار دهقان سامانی با ترجمه شاعر مذكور

۶ - نوآموز مزدیسنا

۷ - منتخباتی از اشعار گلشن ایران پور

۸ - اشك سپنتا

۹ - اسرار جنگل

۱۰ - انار گلی

سپنتا در سخنرانی و خطابه نیز دست دارد و بر انواع شعر از قصیده و قطعه

و غزل مسلط است -

مثنوی ذیل را بیاد شیراز سروده و در دهم آبان ۱۳۳۵ در نامه ملی پارس

منطبعه شیراز چاپ شده است:

خاک جانان - روح در بهمان پرورد

بوی مادر بشنوم - از خاک آن

خاکش آغشته است - با علم و ادب

کعبه اهل دل است ، آن آب و گل

خواننده قبر خویش - همت خواه از آن

در دل آن خاک سعدی خفته است

همچو «فرصت» داشت والا گوهری

خواجوی کرمان - در آغوشش بود

هفت شهر عشق بین «عطار» وار

هست گمنامی دلیل راستان

بوی شیرازم دل و جان پرورد

مشك آمیز است - خاک پاک آن

مهد علمش خوانی ار - نبود عجب

تربت حافظ زیارتگاه دل

خود - زیارتگاه رندان جهان

در دلش بس اهل دل بنهفته است

داشت چون «شوربنده» - شوریده سری

کی غریبان را فراوشش بود

کن بسوی هفت تن - روزی گذار

از «چهل تن» گر نمانده داستان

گشت بر دل‌های مردم استوار
 بلبش سرمست بوی منبل است
 بوی نارنجش بکاهد رنج راه
 عطر آمیزد هوا را در بهار
 سایه افراغ بهجت زان بود
 سرو ناز و سرو قد نازنین
 برده از صاحب‌دلان صبر و فرار
 سینه صاحب‌دلان کرده هدف
 بر روی قابش دهد بر سینه جا
 هست پیدا املف «منی دارشان»
 لهجه شیرین بود - شکر فشان
 خاک بنای سرو قدان کرده گل
 آسمان و خاک - دیگر گون بود
 گوشه هر خانقاهش ولگشاست
 ز آسمانهای دیگر نیای تر است
 کار خفایت - مشوره‌ها و نازهاست
 مردمی - پاک‌سروش - یادباز
 در اطفال - برتر از اندیشه است
 نیست جز با ساز روح ساز ساز
 باز هم بینی

پایه‌های تخت زند - از این دیار
 شهر سرو و ترکس و کاج و گل است
 ترکس جان هیفزاید از نگاه
 تا که نارنجش بهار آرد بیار
 بوی یاس آن به از چه‌ها بود
 در کنار هر گلستان - جاگزین
 سبزه رویان - در کنار سبزه زار
 در گلستان - گل‌عذاران - گل بکف
 تا بگیرد عاشق - آن گل از هوا
 لب چو بگشایند - از گفناشان
 گرچه میریزد نم از آن دهان
 جویبارش همچو اشک اهل دل
 وصفش از حد سخن - بیرون بود
 پر نشاط و شادی افزا - آفتناست
 آسمانش گر چه نیلی منظر است
 در طبیعت از طراوت - رازهاست
 مردمی در تنگدستی - بی نیاز
 روح شیرازی که عاشق پیشه است
 نیست در دل جز با شعارش شعار
 نیره شد دنیا بچشم - از چون شیش

همچو اسپند - از سپنتا سوخته

زان تبسم - خنده‌ها آموخته

مضرب ساز:

ماز مینالد و مضرب بدست دگر است

ساز و مضرب ز دستی که زند - پیخبر است

نغمه ناماز اگر گشت چه تقصیر از ساز ؟
 گوشمالش چه اثر آنکه - ورا گوش کر است
 ای که در کاسه رز ذوق و بدل شورت نیست
 بین در این کاسه چوبینه - چه شور و شر است
 بشنو از ساز که با زیر و بم نغمه خود
 گویدت نیک و بد و زیر زبر در گذر است
 گاه با نغمه شهناز همایون فال است
 گه به بیداد و مخالف ز پی شور و شر است
 سر بز انوی تو چون تار نهد نیست بخواب
 همچو چشمان تویس فتنه ورا زیر سر است
 سوز دیرینه دل ساز ز نو ساز کند
 بدل آن ناله نشیند که بسوز جگر است
 چند در پرده بگویم سخن از ساز - ای کاش
 بدرم پرده - که صد راز بهر پرده در است
 عشق تو گر بسر ساز نباشد ز چه روی
 در شب هجر تو هم ناله مرغ سحر است
 رشته ساز چو با رشته دل پیوند
 در شب تار ز گیسوی تو آشفته تراست
 در پس پرده بزم تو سپنتا چون ساز
 بند بندش همه در خدمت و بسته کمر است

فصل گل :

آنچه با گل بگلستان گذرد
 دست گلچین ، برای چیدن گل
 فصل اردی بهشت و موسم گل
 فصل گل زندگانی گذران
 با من و تو ، بدان همان گذرد
 بر سر شاخ ناگهان گذرد
 مگذارید - رایگان گذرد
 به که با عشق کلرخان گذرد

وقت آنشد که جام دست بدست
فصل گل جسم ارغوانی گیر
اینهاش آن عاشقی که در این فصل
ارغوان سرخ رو شود از شرم
بچمن فصل گل چه راز و نیاز

گذرانست چون سینتا عمر
به که در نرم دوستان گذرد



آقای عبد الحمید سینتا

«اپش رونیزی» = متولد ۱۳۱۰ شمسی

آقای محمد ستایش رونیزی فسانی - (۱)

از شعراء و خوشنویسان معاصر است - در سال هزار و سیصد و ده در يك دهگده كوهستانی فارس بنام «رونیز علیا» دیده دنیا گشوده، و سالهای کودکی را در میان مظاهر زیبای طبیعت گذرانیده است - تحصیلات ابتدائی را در شهر فسا پایان رسانیده و دوره متوسطه را در شیراز دیده است -

در مهر ماه ۱۳۳۴ در دانشکده ادبیات شیراز در رشته ادبیات فارسی که با ذوق او سازش داشته نام نوشته است و اکنون در مدارس شیراز معلم است و تدریس میکند

رسم الخط را در خدمت مرحوم مشکین قلم فرا گرفته و شکسته را خوش مینویسد - و در نقاشی هم دست دارد -

در میان اساتید سخن فریفته خواجه شیراز است و بطور کلی هنر و ادبیات را در خدمت جامعه میخواند -

اشعارش بسبک جدید و ساره و لطیف است و باره‌ای از آنها در مجموعه‌ای بنام « مرغ دل » مرتب ساخته است که هنوز چاپ نشده - نیز کتابی بنام « آخرین روز پاییز » پرداخته که آنها تا کنون چاپ نشده است -

ستایش هنوز جوانست و بیست و هشت ساله و آتیه درخشانی در پیش دارد -

(۱) روئیر : - Runiz سه محل است از شهرستان فسا بنامهای روئیر بالا -

روئیر باین و روئیر جنگل - و در اینجا معصود روئیر بالا (علیا) معصود است و آن دهی است از دهستای روئیر جنگل بخش مرکزی شهرستان فسا - و در ۳۶ کیلومتری شمال خاوری فسا - کنار شوسه سا باصطهبانات واقع شده - هوایش معتدل و مالاریا نیست و جمعیتش ۱۹۵۵ نفر شیعی منذهب و فارسی زبان -

آش از فسات و چنمه - محصولات : غله - پنبه - حبوب - و میوه‌های صیفی است -

شغل مردمش : زراعت و باغبانی - صنایع عالی بافی - دبستان دارد -

خطاب بشب پره که عاشق تاریکی است :

برو ای شب پره شوم که خورشید دمید
 لشکر مور بتاریکی شب شعله کشید
 پرتو خویش بر افشانند باطراف جهان
 هر کجا نیرگی و ظلمت و کین بود درید
 تو و اهریمن بد خوی شب ظلمانی
 که خدادند هراس است و غم و نادانی
 گاه آنست که در چاله رنج آور مرگ
 چهرتان از رخ خورشید شود پنهانی
 پرتو مهر بود جلوه ای از نور خدای
 مظهر عشق و امید است و نمودار وفا
 اخگر مهر بجهان تو شرر میبارد
 کی ترا با دل او هست سرصلح و صفا
 هیچ دیدی که سیاهی بجهان خیره شود
 جهل بر دانش و اندیشه بسی چیره شود
 هیچ دیدی که حکومت بجهان زیبا
 در همه عمر محول بشب تیره شود
 برو ای شب پره شوم که رخشنده منیر
 میشکافد افق و دشت و که و صحرا را
 می نوردد بقدمهای شنابانه خویش
 تا درخشنده کند روزنه فردا را
 آنگاه که آن چاچوله نغمه گر عشق
 رقصان و غزلخوان سر دیوار نشیند

آنگاه که زنبور هوسباز بهاری
 مستانه بر آن ترگس بیمار نشیند
 یا وقت سپیده دم - آن شبم لغزان
 آهسته و آرام بگلزار نشیند
 یا لشکر بابونه و انبوه شقایق
 بر دامن صحرا و بکھسار نشیند
 آن شیفته پروانه خوشرنک که بینی
 بر لاله خونین چمنزار نشیند
 روح من شیدا است که هنگام بهاران
 در دامنت ای لاله خونخوار نشیند
 زندگی

کهن دردی است در آزار بودن
 بسان خضر در ظلمات هستی
 بشهر خفتگان کور دل نیز
 در اقلیم خراب خود پرستان
 فرو خوردن سکوت خشم و عصیان
 بعمق فقر و ناکامی و حرمان
 بتوی لاشه گندیده آز
 بچرکین عمر خود همچون غلامان
 بکنج آرزوها با سگ نفس
 ز حیرانی برای کشتن وقت
 بنزد خلق بیمقدار بودن
 بی آب بقا رهوار بودن
 بامید وفا بیدار بودن
 قضا را دائماً هشیار بودن
 ز درد عقده ها بیمار بودن
 برای دیگران غمخوار بودن
 ز جان خویشتن بیزار بودن
 اسیر درهم و دینار بودن
 ز عجز و لابه در پیکار بودن
 بسی سرگشته چون پرگار بودن

بجان تو که اینهم زندگی نیست!

وگر خود هست غیر از زندگی نیست!

صحرای جنون :

سفر کردم بشهر آرزوها	مرا گفتند این ره را گذر نیست
سراغ کشور دلهای گرفتم	بگفتندم ره چون ترک سر نیست

بسوی وادی مهر و محبت	قدم بگذاشتم - گفتند برگرد
نو پای ره نوردیدن نداری	نصیبت نیست غیر از حسرت و درد

بهر در کوفتم بانگی بر آمد	که ای بیچاره وامانده بس کن
تو طفل رهروی در مکتب عشق	بدین سر کشتگی - ترک هوس کن
**	
نه لبهای حرارت بخش یاری	لبان تشنه ام را مینوازد
نه آغوش فسونکار نگاری	که بگدم پیکرم را گرم سازد
**	
بسان لاله وحشی بصحرا	زبان خاموش و دل در موج خون است
بلی باید بسازد تا بسوزد	هر آنکو ره بصحرای جنون است !

بشنو در شیرازی - متولد ۱۴۰۵

آقای محمد صادق شریف ستوده فرزند حاج مولی محمد حسین کازرونی - از دانشمندان و نویسندگان نامی و آزادیخواهان عصر ماست ، و نگارنده از ارادتمندان قدیم اوست - پدرش از علماء کازرون بوده ولی خودش در سال هزار و سیصد و پنج در شیراز متولد شده است و فارسی را در مکتب خانه کربلایی محمد صادق آموخته و نحو و صرف و منطق و اصول و فقه و علوم ریاضی را در خدمت پدرش نامذکره است - سلاوح را در محضر مرحومان حاج سید محمد عالی کازرونی و حاج محمد رضا اصولی و حاج سید جعفر مجتهد مزارعی و فلسفه و حکمت و کلام را در خدمت مرحومان حاج شیخ یوسف حدائق و شیخ

عبدالحسین و حاج سید احمد مهدب الدوله آموخته است و خود نوشته است که
 « علوم جدید را مخفیانه و دور از انظار (البته از ترس قشربون و فقهاء)
 نزد آقا محمد جواد فرا گرفتم »

نگارنده مراتب فضل و دانش مرحوم آقا محمد جواد طیب را از استاد خود
 مرحوم میرزا محمد صادق فسائی (که از شاگردان او بوده) شنیده و هم از سوء خلق او
 آگاه است و آقای ستوده نیز در این مورد نوشته اند : « این شخص که خدایش او را
 رحمت کند گرچه سوء خلق مفرطی داشت و گاهی هم کار بعصا و زدن شاگرد
 میافتاد ، ولی رویهمرفته استفاده شایانی از آن مرحوم نمودم ، نه تنها مرا از خیال
 حجة الاسلامی که تمام همم مصروف نیل بدان مقام میبود و حتی یکمرتبه بقصد رفتن
 نجف فرار نموده بودم و مرحوم والدیم ازدو منزلی مراجعت دادند - بازداشت بلکه
 تحریر و ترغیبم نیز بر رفتن اروپا مینمود - و تا حدی خودم هم در اثر مطالعات زیاد
 و بدست آوردن کتبی از مصر شوق مفرطی بعلم جدید پیدا نموده - الخ »

آقای ستوده از معارف پژوهان قدیم و از صاحبمنصبان وزارت فرهنگ است ،
 و مقامات عالیه فرهنگی را از قبیل ریاست بازرسی و کفالت فرهنگ فارس و ریاست
 اوقاف اصفهان و ریاست دارالمعلمین تبریز و دارالفنون طهران و ریاست تحقیق
 اوقاف مرکز و کفالت اداره کل اوقاف را طی کرده است و اکنون بازنشسته شده و در
 گوشه آنرا بتحقیق و تألیف مشغول است -

در سال ۱۳۳۳ امتیاز روزنامه « عدل » را گرفته و مدتی انتشار میداد -

آقای ستوده در شعر نیز گاهگداه طبع آزمائی میکند و مسمط ذیل از گفته
 های ایشانست که در کتاب شهر شیراز چاپ شده و نقل میشود :

دریغ و افسوس و آه ز سعی بیماصلم

که درس و بحثم فزود هزارها مشکلم

ز تیره اوهام شد سرشته گوئی گلام

فروغ حق البقین نساخت روشن دلم

نه درس لوکم سکون - نه درس کونم قرار

عهد جوانی مرا چو تیر از شست شد
 قوایم از پای رفت - نشانم از دست شد
 جهان و آمال او - در نظرم پست شد
 بدل مرا محسرتی - تنها با پست شد
 کز همه اسرار کون یکی نشد آشکار
 بهر چه بستم نظر - ز هر که جستم خبر
 که سر مکنون مگر - دمی شود جاوه گر
 نهال امید را جز این نبودی اثر
 کز انتظارم گداخت چو سخت جان محنت
 آری شد انتظار سخت تر از انداز
 نظام گیتی بیان ز غایت و حکمتی است
 سپهر نیافرید خلایق از قدرتی است
 بهر چه منی بنگری زمان صنع آیتی است
 نخوانی از کلام - رحمت در کثرانی است
 کورت خود وحدتیت سخن کنم اختصار

تدریس شیرازی - متوفی در حدود ۱۳۱۶

معلم نقی متخلص به صاحب فرزند حاج محمد مهدی متخلص به صاحب فرزند محمد نقی
 فرزند حاج صالح تاجر شیرازی -
 در شیراز کسب علم و هنر کرده است و به تدوین آن رفته ، و در بمبئی
 مدرسه ای تاسیس و خود تدریس میکرده است -
 شعاع مینویسد : اشعار زیاد داشت که از میان رفته است - و فرصت میگوید
 زبان انگلیسی را نزد او آموخته ام - در مدح امین السلاطین صدر اعظم ایران
 گفته است :

امین سلطان - صدر اجل - وزیر اول
 قوام ملت و دوات مدار حکم دول !
 بجنس هر هنر از اصل طبع گشته سمر
 بنوع هر شرف - از اصل ذات گشته مثل
 خدا یگانا ! صدرا ! هم از مهابت تو
 اسد بچرخ بلرزد - ز استماع حمل
 به پیش ارض کمالت سپهر يك نقطه
 بنزد کوه وقارت زمین چو يك خردل ! (۱)

سخا لاری = متوفی ...

میرزا زاهد علی لاری متخلص بسخا فرزند میرزا محمدالدین -
 از شعراء قرن دوازدهم هجری است ، سالها مامور دریافت مالیات بنادر
 جنوب فارس بوده ، شیخ محمد علی حزین در تذکره خود مینویسد : « بسخاوت
 موصوف و بلطف طبیعت و شاعری معروف بود ، اگرچه در گویائی اقتداری نداشت
 لیکن ابیات خوب دارد طبیعتش شکفته و خیالش را طراوتی ، مدتها خود و پدر و
 و سلسله اش با این خاکسار معاشر بودند و در او ان انقلاب اوضاع (مقصودش حمله
 افغانیان به ایرانست) از رؤسای متغلبه زمان خائف شده ترک ضبط بنادر و ایالات لارنموده
 بهند افتاد ، و بعد از سالی چند در دهلی نقد حیات از کف داد » -
 از اوست :

در شب هجر تو شرمنده احسانم کرد
 دیده از بس گهر اشک بدامانم کرد
 سر گذشت شب هجران تو گفتم با شمع
 آنقدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد

(۱) نگارنده گوید اگر اشعار صاحب ترجمه همه از این قبیل بوده همان بهتر که از میان
 برته است -

بخار بخاری بدل از لاله و گل بود مرا
 دل من خون شد و فارغ ز گلستانم کرد
 شمای از گل روی تو به بلبل گفتم
 آن تنک حوصله رسوای گلستانم کرد
 زلف او بود سجا حاصل سرمایه عمر
 شاه آخر ز کفم برد و پریشانم کرد
 گردش چشم تو می در قدح هوش کند
 یاد اندام تو جان در تن آغوش کند
 سال فوتش معلوم نشد -

سختن شیرازی - متوفی ...

نبی شیرازی متخلص به «سخن»

در «صبح گلشن» آمده است: بزرگ منشی خوش ادوات بود، طبع درویشانه داشت، و برای کسب معاش به علاقه علاقه بندی همت میگماشت - از اوست:

رباعی:

ای روح روان و مونس جانی چند	وی جمع گمده پریشانی چند
این آبله نیست بر رخ زیبایت	بر روی تو مانده چشم حیرانی چند

❦ ❦ ❦

بردامن لطف حسنت ای حور جمال	هر ساده دای را نرسد دست خیال
ظاهر بینان ز باطن آگاه نیند	در آینه پیدا بود صورت حال

سپال فوتش بدست نیامد -

سرائی جهرمی = زنده در ۱۳۲۱

مرحوم محمد تقی منتخلص سرائی و ملقب به «امیرالشعراء» جهرمی -

از شعراء معاصر بود - و در هجو و بدطولی داشت -

صاحب تذکره شعاعیه مینویسد : در بدو شباب آهنگ عراق و خراسان کرد ، و روی بدان سامان آورد ، طبع خامش بمرور دهور پخته شد ، سخنان سستش خرد خورد سخفته ، روزگاری با امرای ترك و ولایه سترگ بسر بردی و از خوان احسانشان نعمتهای الوان خوردی ، اندك ناملایمی بطبیعتش گران آید ، و باستعانت طبع زبان بقدم خادم و خدمت گشاید ؛ تنی نبوده که از تیر هجوش آماج نگشته ؛ و دلی نمازده که با تیغ قدحش بخون نیاشسته !

نظر باین احوال و افعال نواب محمد تقی میرزای رکن الدوله از خراسانش اخراج کرد ، و طریق سبزوارش را امنهاج - این رباعی را در این زمینه سرود و بنو اب سابق الاقباب تلگرام نمود :

در نرد سخن فلک چو لجا لجام کرد
پیکان خدنگ خصم - آماجم کرد

شهبازده نوذر خدم طوس حشم

چون مهره ز کون طوس اخراجم کرد

در سال هزار و سیصد و دوازده بدربار ناصرالدین شاه راه یافت و ملقب به «امیرالشعراء» شد - و برای او وظیفه معین گشت در هزار و سیصد و بیست بشیراز برگشت و پس از چندی بمصاحبت شاهزاده شیخ‌الرئیس میرزا بطهران برگشت ؛ نگارنده گوید : چون از عبارات شعاع الملک پیداست که در سال تالیف «تذکره شعاعیه» مترجم زنده و در طهران بوده و کتاب مزبور هم در سال ۱۳۲۱ تالیف شده طبعاً وفات سرائی بعد از ۱۳۲۱ خواهد بود -

در شکایت از روزگار گفته است :

امسال کار شد بتر از بزم
منحوس گشته اختر مسعودم
وزنی نمائده است - در ایاتم
نه مه فزوتتر است که در شیراز
نه بکنفر موافق و همدردم
یکباره صرف باده شد و ساده
رفتم ز دست - هرچه تجمل بود
غیر از غنای طبع نمائده هیچ
نبود گرم که دستگهی سنگین
جست از کمند خنک سبک خیزم
گر خنک ره سیار مرا نبود
بائی دو ره سیار مرا داده است
یکچند در دیار خراسان رفت
ایدون بملک پارس ز بدبختی
ایدر ز بهر نسخه نخواهد برد
در ملک فارس بنده سفر کردم
چون صیرفی نبود در آن بازار
آوخ که بنده - در بر این مردم
حالم چو زلف شاهد تانار است
خاطر چو گنج زهمن (۱) و من امروز
از فضل شد قصور مرا حاصل
شعرم چو رطب نرومن آون (۲)

تا سال نو چگونه شود - کارم
در خواب رفته - طالع بیدارم
قدری نمائده است - در اشعارم
افکنده است طالع بد - بزم
نه بکنفر معاون و انصارم
بود از ذخیره - درهم و دینارم
حتی کلاه و جبه و دستارم
دیگر از آن تجمل بسیارم
منت خدای را که سبکبارم
رست از صطبل توسن رهوارم
زین ره طریق رنج نه بسیارم
شکر خدای ایزد دارم -
صبت سخن - بگنبد دوارم
سرگشته گرد خویش چو پرگارم
طومار شعر خواجه عطارم
چون تاجر - و متاع گهربارم
سودی نداد گوهر شهوارم
مانند هست در بر هشیارم
با طبع گر چه نافه تانارم
چون بهمنی که در دهن مارم
این فضل یا که قصر سنمارم
از نخل غم چو میثم تمارم

۱- زهمن: بفتح زاء و میم، وزن بهمن - نام خانه ایست در شهر ری که در آن

کنجی بوده - در هنگ اندراج جلد سوم چاپ طهران

۲- آون: روزن هاون - مخفف آونگ است که سه بی آویخته باشد آندراج چنداول

پیش کسان که بیخبر از فضلند
برخوبستن چو سفر مصدر داشت
کیتی مگر چه دیده ز گفتارم؟
کان يك کمان گشاده در آویزم
من شیر بیشه سختم - افسوس
من نوکل حدیقه فضلم لیک
من شاهباز دست شهم وز بخل
من باز سوی شاه کنم پرواز
من چون مسیح عصرم و روز و شب
آخر برد بهرش مرا دادار
روزی عزیز مصر جهان کردم
آخر شوم چو سنجر و کوهم سنج
با این ملال خاطر و رنج دل
این دولتیم بس است که نشنیده است
زین خواجگان سفله دون پرور
کی بر عطایشان بودم امید
کارم درست میشود ار افتد

میراجل ستوده شهاب الملك

کز بندگیش خسرو و سالارم

در قدح معین الشریعه تمویذ :

شبی معین شریعت مرا بیباغ بخواند

ز باغ سبز دری خوش بروی من وا کرد

بس از نشاط شراب و پس از بساط کباب

در سرای بیست و گشاد جمعه نرد

بگفت بازی شاهانه نرد باشد و بس

حریف نرد بود هر کسی که باشد مرد

بگفتمش که حریت منم اگر نشود

میان گرمی بازی - میانه ما سرد

چون ابوالحسن میرزا شیخ رئیس او را از شیراز بطهران برد - ابن

قطعه را سرود :

در ملك فارس - چون نبود کس بفکر کس

ما را بنا - در گه شیخ رئیس بس

مولی الانام حضرت حجت که اهل علم

بر سفره فضائل او جمع - چون مگس

آن هشت باع جنت - با آنهمه خوشی

در پیش خلاق و خلاقش - يك مشت خاک و خس

خانم عطاش کرده سلیمان روزگار

کاهریمنان مطیع شونندش از این سپس

مطایبه :

پسر هیز مستشار نظام

دختر هیز مستشیر گرفت

تازه مصداقی اندرین ایام

الخصیثات للخصیثین یافت

هم از اوست :

خوش هوایی بود امروز و عجب ابرونمی

خیزو در راه قدمگاه بزن يك قدمی

ابر از دیده همی اشک فشانند - نم نم

فکر آبی بکن امروز اگر اهل نمی

خویشتن را غنی از شیشه کن - اندیشه مدار

که خداوند غنی بنمشد - هر بیش و کمی

چند در کرب و بلا باشی - و باشی در هم

که فلان حاجی زن ۰۰۰۰ ندادت درمی

اندر اینجا که کلام تو بشانم نخرند

هشتمه ای بر سر خود بپهنده بار کلمی

سراج الدین بهبهانی = متوفی ۷۴۵

سراج الدین عمر بن عبدالرحمن بن عمر بهبهانی -

در ادبیات عرب دست داشت - و از شاگردان قوام الدین شیرازی بود - و او

را تالیفی بنام «الكشف علی الكشاف» است

در جوانی اعنی سن سی و هفت یا سی و هشت در سال هفتصد و چهل و

پنج وفات یافت -

سراج الدین شیرازی = متوفی ۶۲۹

قاضی سراج الدین ابوالعزمکرم بن علاء بن نصر بن سهل شیرازی -

از علماء و متصوفین و قضاة و شعراء قرن هفتم هجری بوده - و تالیفات داشته

که از میان رفته است -

از اوست :

و تعتاد عنداً فی عهد المواتق

و مخبرها مستو بل غیر رائق

و ان عطفت فالعطف لیس بصادق

تعجل بالمعروف قبل العوائق

هی الدار ترمی اهلها بالبوائق

فمنظرها ما شئت حسناً و بهیجة

اذا بطشت فالبطش لیس کاذب

و من عرف الدنیا و و شک انقضائها

و من یتغنی منها خلاصاً فما له

الیه سبیل غیر قطع العلائق

در سال شصصد و بیست و یک در شیراز وفات یافت و در مصیبتی مدفون شد - (۱)

صواعق الدین فیروز آبادی - متوفی ۷۴۲

سراج الدین شیخ یعقوب بن نجل صوفی فیروز آبادی .

از سلسله عرفاست ، بمکه معظمه مشرف شده و خدمت بزرگان آندیار رسیده است ، از آن پس بشیراز برگشته و دست ارادت بمولانا نورالدین خراسانی داده و در طریقت پیرو او شده است ، و با فوت بیان و فصاحت آسان مردم را براه حق دعوت کرده و در این راه توفیق کامل یافته است - و چندان ریاضت کشیده است تا برده های و هم و پندار را دریده و بمقامی رسیده که بمجرد ملاقات کسان بواطن آنان را دره بیافته است -

در سال هفتصد و چهل و دو بسرای باقی شتافته و در سرای ملکی خود دفن شده است (۲)

دین سخن شیرازی - متولد ۱۳۲۷

آقای عزیزالله شیرازی متخلص بسرخوش فرزند مرحوم محمدحسن فرزند عبدالله فرزند کاظم فرزند حیدر فرزند ابراهیم -

از شعراء معاصر است - در سال هزار و سیصد و بیست و هفت در شیراز متولد شده است و در کلاس اختصاصی وزارت کشور تحصیل کرده و دیپلمه شده - و در سال ۱۳۱۱ شمسی وارد خدمت دولت گشته و در اداره کل آمار و ثبت احوال مشغول است -

سرخوش قدم در طریقت گذاشته است و از فقراء سلسله خاکسار میباشد .
بیش از سی سال است که شعر میگوید ، و بیشتر منظومات او اجتماعی و

(۱) سدالارار

(۲) سدالارار

سیاسی و مبارزه با خرافات و اوهام است. در نامه‌ای که بنگارنده این اوراق نوشته است مینویسد: قسمتی از دیوانش نزد مرحوم محمد علی مخبرفروغ شاعر قسائی و احمد افلاکی بوده که با کمال تأسف هر دو در سال ۱۳۳۶ شمسی رخت از دنیا بر بسته‌اند و دیگر بآنها دسترسی نیست.

دیوان اشعار او فعلاً در حدود ده هزار بیت اعم از قصیده - غزل - مثنوی - مسمط و رباعی است و میل دارد که در حیات خود مبادرت بچاپ آن کند ولی استطاعت اینکار را ندارد - از اوست.

تخمیس غزل خواجه شیراز

دوش سرگرم بشد رند قدح پیمائی
در خرابات چو مستانه بزد صهبائی
گفت با ساقی سیمین تن مه سیمائی
در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی
خرقه جسانی گرو باده و دفتر جائی
بر سر کوی تو هر کس که قراری دارد
همچو من با غم هجرت سرو کاری دارد
خرقه در خون جگری قلب فکاری دارد
دل که آئینه شاه‌یست غباری دارد
از خدا می‌طالبم صحبت روشن رائی
ساقی از درد خماری دیگرم جان بگاوست
کی کفالم دهد آن می که بمینا و سیوست
از شرابم دیگر آتش بزن اندر رگ و پوست
کشتی باده یساور که مرا بیرخ دوست
گشته هر گوشه چشم از غم دل دریائی

آتش عشق بهجانم چو در افکند شرد
 روز و شب بر در و دیوار همی گویم سر
 بهر خون گشت کنارم دیگر از لغت جگر
 جویها بسته ام از دیده بدامان که مگر
 در کنارم بنشانند سهی بالائی
 با من ایدوست بیا ساغر مهیا کن نوش
 گرچه بردی ز کفم دین و دل - دایم وهوش
 چون بر پیر هغان از سر مستی شب دوش
 کرده ام توبه بدست صنمی باده فروش
 که دیگر می نخورم بی رخ بزم آدائی
 مویت ایشوخ شد از آتش رخساره گرنج
 سر زلفین تو چون دام همه پر ز شکنج
 میربائی دل عشاق بایمسا و بغنچ
 نرگس از لاف زد از شیوه چشم بو مرنج
 نروند اهل نظر از پی نا بینائی
 شرد از آتش عشقت چو در افتاد بجان
 سوخت از شعله آهم جگر پیرو جوان
 در جهان شهره شدم من دیگر از سوز بیان
 شرح این قصه مگر شمع بر آرد بزبان
 ورنه پروانه ندارد بسخن پروائی
 بایدم باز بمیخانه شدن سرخوش و مست
 پای کوبان و غزلخوان و صراحی در دست
 بسته ام عهد به پیمانها و ساقی زالست
 سخن غیر مگو - با من معشوقه پرست
 کز وی و جام میم نیست بکس پروائی

عشق در گوش دلم تا گهر مهر بسفت
 از خرد طاق و بدیوانگیم ساخته جفت
 با کسم نیست دیگر گرچه سرگفت و شنفت
 این حدیثم چه خوش آمد که سحر که میگفت
 بر در میکند ای با دف و نی ترسائی
 سر خوشا راه حقیقت چو کسی نسیارد
 دین حق را ز جفا کفر و خطا انگارد
 یا یکی را ز دویت سه خدا بشمارد
 گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد
 آه اگر از پس امروز بود فردائی

قصیده - پیری

تاز پیری شد کمان تیر قد و بالای من
 سوی بستی میگراید همت والای من
 راستی بار کهولت همچو کوهی پیکرم
 میفشارد تا که سازد خرد ستخوانهای من!
 کم کم آرام شد افتاد دیگر از خروش
 موجهای سهمگین طبع چون دریای من
 برده سر را زیر پر - بنشسته کنجی ای دریغ
 طائر فکر بلند - آسمان پیمسای من
 تا خزان آمد بهار زندگی را شد نهموش
 بلبل دستان سرای منطق گویای من
 موی قیر آگینم از غم رنگ کافوری گرفت
 کور شد از گریه دیگر دیده بینای من

جاگزین قدرت دور جوانی ضعف شد

اینکه امروزم بود ای وای از فردای من

آسمان کینه جو از گونه گون آلام ورنج

بسته زنجیری گران گوئی بدست و پائی من

بر بهجای نغمه جانبخش ایام شباب

عقده آسا در گاو پیچد دیگر آوای من

بسکه دیدم جور و بیداد و ستم در این زمان

بر شکنج و چین بشد - آئینه سیمای من

روز و شب از بسکه بر دم رنج و خوردم غم دیگر

پر زخوناب جگر شد - ساغر صمبای من

شیشه عیش و بیکبار در عمرش شکست

سنگ نو میدی دهادم بشکند مینای من

نیستم مسعود سعد - اما ز بدبختی بشد

گلشن شیراز چون زندان حصار نای من

سرد شد آن آتشین احساس کز باسگاران

لن ترانی گوی کرده سینه سینای من

اندرون خالی چو طبل و بیکرم عربان چو تیغ

لیک بر کردم چو حصنی باشد استغنائی من

با تپی دستی و گمنامی گر عمری ساختم

از علو همتم بد نه زامتر خسای من

بوستان به بانم آبگزار ادب باشد گواه

کلك آرایشگر و طبع سخن آرای من

حاسدانم در سخن گر گاو رین ساختند

تا کسان دانندشان همپایه و همتای من